

درس یکصد و پنجاه و سوم

اقوال مختلف در جهات ثلاث

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و مما تحققت انكشفت لك ضعف ما وَقَعَ التمسكُ به في بعض المسطوراتِ الكلامية من أن عدم الفرق بين نفي الإمكان و الإمكان المنفي و هما مفاداً لا إيمانَ له و إمكانه لا، يوجبُ كونَ الإمكان ثبوتياً.¹

دلیل قائلین به ثبوتی بودن و وجود خارجی داشتن جهات ثلاث

دو مطلب را در اینجا مرحوم آخوند ذکر می‌کنند به عکس آنچه تا به حال در باب اشکال بر مواد ثلاث که مثبتین، یعنی نافین مواد ثلاث، از نظر عدم تحقق خارجی، حکم به عدم ثبوت آنها می‌کردند و لو به عنوان وجود رابط. این آقایان در اینجا از اشکالی که بر این نظریه وارد می‌شود می‌خواهند استفاده کنند که این مواد ثلاث در خارج وجود خارجی دارند. دلیلی را که ذکر می‌کنند این است که اگر قرار باشد بر اینکه امکان که عبارت است از استواء طرفین، در مواد قضایای خارجی و در عقود، در قضایای ذهنی اگر وجود خارجی نداشته باشد بنابراین با عدمش یکسان خواهد بود. چون وقتی که می‌گوییم: امکان در خارج منفی است، با عدم امکان که او هم يك مسئله منفی در خارج است یکسان خواهد بود. عدم امکان به معنای عدم تحقق ماده در قضایای خارجی است؛ من باب مثال می‌گوییم: امکان ندارد الان این مطلب در اینجا واقع شود، امکان ندارد که الان زید صاحب فرزند بشود، یعنی با توجه به سلسله علل و اسباب، تحقق چنین مطلبی در خارج ممتنع است. بنابراین در اینجا ما از تولد فرزندی برای زید، نفي امکان کردیم. اگر قرار باشد بر اینکه امکان هم يك مسئله عدمی باشد و مثل زید و عمرو و بکر در خارج وجود نداشته باشد پس فرقی با عدم امکان ندارد، چون عدم امکان به معنای نفي امکان است، خود نفس امکان هم يك مسئله منفی و عدمی است، بنابراین چه فرقی می‌کند که بگوییم: امکان یا اینکه بگوییم: عدم امکان، لا امکان؟! در واقع شما در اینجا نفي متناقضین را کردید و نفي متناقضین هم مستحیل است. پس بنا بر فرار این محذور باید بگوییم که امکان يك امر ثبوتی است و وجود خارجی است؛ منتها بنا بر رأی آقایان، حلال زاده فقط این را می‌بیند و شخص دیگری قدرت دیدنش را ندارد. این مطلب اولی که آقایان در صدد اثباتش هستند.

مطلب دوم اینکه اصلاً بحث راجع به عدم است. آیا عدم يك امر عدمی است یا خود عدم يك امر ثبوتی است؟ اگر ما عدم را به معنای نفي بگیریم، نفي كل شيء، در تعریف آن می‌بینیم که وجود أخذ شده است. من باب مثال عدم زید به آن ماهیتی می‌گویند که وجود ندارد. بنابراین شما در تعریف عدم، وجود أخذ کردید. یا در تعریف عدم مطلق می‌گویید: «العدم ما هو؟» می‌گوییم: «العدم ما ليس بوجود» پس وجود را شما در اینجا أخذ کردید، و چون وجود را أخذ کردید این وجود به معنای ثبوت است و هر چیزی که دارای ثبوت است ثابت است، پس عدم هم باید يك ثبوت خارجی داشته باشد. این هم اشکال دیگری که اینها در اینجا بر تحقق مواد ثلاث در خارج به عنوان وجود عینی در قبال سایر وجودات قائل هستند. همان طوری که ما قائل به عینیت وجود نعتی در خارج هستیم؛ منتها وجود نعتی، وجود فی نفسه غیره هست و در این بحثی نیست. همین طور امکان عبارت از يك وجود نعتی است، يك وجود رابطی

¹ . الحکمة المتعالیة، ج 1، ص 140.

است نه رابط که وجود آن امکان در خارج فی غیره است که در همان موضوع و محمول باشد، و اشکالی هم در اینجا پیش نمی‌آید.

جواب مرحوم آخوند به ادله آنها

جوابی که مرحوم آخوند به این دو مطلب می‌دهند، در وهله اول به يك مسئله کلی اشاره می‌کنند و بعد به تفصیل هر کدام از اینها را جواب می‌دهند. مطلبی که به هر دوی این قضیه برمی‌خورد این است که اینکه ما وجود را به دو قسم تقسیم می‌کنیم، یکی به معنای وجود رابط و یکی به معنای وجود رابطی، معنایش این است که در وجود رابط آنچه در خارج محقق است، معنی همان معنی است. این وجود رابط اگر در ذهن بیاید ممکن است همین وجود رابط، وجود رابطی در ذهن بشود و اشکال ندارد. به عبارت دیگر آنچه دست ما را می‌بندد از اینکه امکان و نظایر آنها از مواد ثلاث نتوانند در خارج لباس وجود به خود ببوشند و رداء وجود بر دوش خود بیفکنند عبارت است از خصوصیت وجود خارج. اما در عالم ذهن که عالم قضایا و مفاهیم است اشکال ندارد بر اینکه این مواد ثلاث مانند وجود نعتی خارجی، به عنوان يك وجود فی نفسه، محمول برای قضایا قرار بگیرند یا اینکه خودشان موضوع برای محمول قرار بگیرند، هیچ اشکال ندارد.

همین مطلب را ایشان در بحث عدم و بحث بعدی که راجع به اشکال دیگری است مطرح می‌کنند، می‌گویند که لحاظ آلی در ذهن و لحاظ استقلال، دو مطلبی است که ما باید بین آنها را تفکیک قائل بشویم. از نقطه نظر وجود خارجی ممکن است يك مفهومی به لحاظ آلی مورد لحاظ قرار بگیرد مانند «سرت من البصره إلى الكوفة» اما ممکن است همین ابتدائیتی که در ضمن موضوع و محمول در خارج تحقق پیدا می‌کند، در ذهن به عنوان لحاظ استقلال و منظوراً الیه مورد توجه قرار بگیرد که در این صورت معنای اسمی پیدا می‌کند.

در مورد ما نحن فیه که امکان و مواد ثلاث است، امکان در اینجا يك وجود ربطی دارد و وجود رابط در خارج و در ظرف خارج دارد که این وجود رابط بین موضوع و محمول برقرار است، و نه تنها امکان بلکه امتناع و وجوب هم از این خصیصه برخوردار هستند. روی این حساب اینکه می‌گوییم: امکان وجود خارجی ندارد، این وجود خارجی نداشتن امکان به معنای این نیست که اصلاً مابه‌الانتزاع ندارد، مابه‌الانتزاع عبارت از همان وجود رابط است، منتها نه به عنوان وجود محمولی بلکه به عنوان ربط بین موضوع و محمول در خارج واقع شده است؛ معنی این است. و این در اینجا وجود رابطی و وجود نعتی نخواهد داشت.

اما بعد جوابی را که مرحوم آخوند به این دو اشکال می‌دهند این است که اینکه می‌گویید: امکان در خارج وجود نداشته باشد، بنابراین با عدم امکان یکسان خواهد بود. چون همان طوری که عدم امکان، نفی امکان را می‌کند از انتساب بین موضوع و محمول در قضایای خارجی، در امکان هم که شما نفی را گنجانید و تزریق کردید، پس خود امکان هم که وجود خارجی ندارد و منفی است. و چون وجود خارجی ندارد و منفی است، با عدم امکان که نقیض او است یکسان خواهد بود، چون «لا فرق و لا میز بین الأعدام». اگر يك امر عدمی باشد و امر عدمی دیگر هر چه می‌خواهد باشد فرقی بین آنها نیست الا بالانتساب.

مقصود از «امکانه لا» در کلام مرحوم آخوند و حاجی سبزواری

پس این «امکانه لا» که عبارت مرحوم حاجی هم در اینجا هست، به معنای این است که «لا» به آن حقیقت امکان می‌خورد؛ امکان این نیست، نبود این است، عدم این است، نفی این است، سلب این شیء در خارج است. «امکانه لا» با «لا امکان له» که عدم امکان است در اینجا برابری خواهد کرد.

شعر مرحوم حاجی هم هست که می‌فرماید:

امکان منفی، نه امکان به‌عنوان منفی مضاف بلکه امکانی که منفی است، با نفی امکان با همدیگر فرق می‌کنند و با همدیگر اختلاف دارند و یکی نیستند. وقتی که می‌گوییم: عدم امکان، در آن صورت نفی يك نسبت را از موضوع و محمول در خارج می‌کنیم، وقتی که می‌گوییم: امکان، این به‌معنای ایجاد يك نسبت بین موضوع و محمول است، بین موضوع و محمول يك نسبت ایجاد می‌کنیم، گرچه خود آن امکان در حقیقتش نفی خوابیده و امکان به‌معنای عدم ضرورت وجود است ولی این عدم ضرورت وجود در اینجا به‌معنای ثبوت يك نسبتی بین محمول و موضوع است؛ این با اینکه بگوییم: با عدم امکان که نبود امکان است و به‌معنای نفی است در این صورت فرق می‌کند. پس منظور ما از «امکانه لا» عبارت از تحقق يك وصفی است که آن وصف وجود رابط دارد نه وجود رابطی. منظور از عدم امکان، نفی این وصف است و این دو باهم متناقضین هستند و با همدیگر فرق می‌کنند. در مورد امکان، ثبوت امکان در قضایای خارجی مورد لحاظ قرار می‌گیرد و در عدم امکان، عدم ثبوت این صفت در خارج مورد ملاحظه قرار می‌گیرد و اینها باهم تفاوت دارند.

و اما جوابی که به اشکال دوم داده می‌شود که شما در عدم، معنای وجود و ثبوت می‌گیرید، و وجود و ثبوت دلالت بر ثابت می‌کند، بنابراین عدم ثابت است، و به‌واسطه این ثابت می‌شود که تمام آنچه عدم هستند، در خارج از يك نحوه ثبوتی برخوردار هستند، [جواب این است که] در تعریف شیء گاهی اوقات برای تبیین و برای رسم و تعریف يك شیء، ما ضد شیء را می‌آوریم که از این باب است؛ و الا این‌طور نیست که در حقیقت عدم، وجود خوابیده است. لذا ایشان می‌فرماید: گاهی اوقات شما عدم را هم سلب می‌کنید آیا در آنجا هم وجود را در تعریف می‌آورید؟! مثلاً در اینکه عدم چیست؟ می‌گویید: عدم در اینجا راه ندارد، عدم در اینجا منتفی است. شما که در اینجا می‌گویید: عدم در اینجا راه ندارد و منتفی است، سلب عدم را می‌کنید، در خود این سلب اولی هم [آیا وجود را اخذ می‌کنید؟!]. حالا بر فرض که در آن تعریف که می‌گویید: «عدم در آنجا راه ندارد» وجود را اخذ کنید، در آن سلبی که می‌خواهید روی این بیاورید دیگر وجود را اخذ نمی‌کنید، بلکه می‌گویید: عدم در اینجا راه ندارد، یعنی در اینجا ثبوت راه دارد. اینکه می‌گویید: راه ندارد، سلب می‌کنید، نفی می‌کنید، حکم بر عدم می‌کنید آیا در این حکمتان هم وجود خوابیده است؟! وجود دیگر خوابیده است. پس فقط برای صرف تعریف و روشن شدن معنای عدم است که ما از باب ضیق‌خناق مجبور هستیم يك وجود در اینجا بیاوریم. لذا در خیلی از موارد، در بحث زیادی حد بر محدود، خیلی اتفاق می‌افتد که برای تعریف يك محدودی انسان مجبور است که در آن حد از الفاظی و مفاهیمی استفاده کند که در محدود راه ندارد و اصلاً در محدود وجود ندارد؛ من‌باب‌مثال از باب رعایت قید و عدم لحاظ مقید، به پسران می‌گویید: برو و از سر کوچه سبزی پلو بخر بیاور! این سبزی پلو یا کوکو یا آش. این آشی که در تعریف این سبزی آوردید این آش را همراه با سبزی که به‌دست شما نمی‌دهند، که بچه هم سبزی بیاورد و هم دیگ آش با خودش بیاورد. این آشی که آورده شده، به‌عنوان لحاظ قید و بدون مقید است، «تَقْيِدٌ جِزْءٌ و قَيْدٌ خَارِجِيٌّ». تقید در اینجا جزء برای تعریف است، اما آن قیدی که به‌عنوان مضاف الیه آورده می‌شود، آن مضاف الیه که قطعاً منظور نیست، آن مضاف‌الیه را مخدرهٔ مکرمه در مطبخ و منزل باید تهیه کنند. اولی آنچه را که بقال و سبزی‌فروش به‌دست بچهٔ شما می‌دهد فقط سبزی است. برای تعریف يك شیء، انسان گاهی اوقات در حدود، بعضی از اجزایی را اخذ می‌کند که آن جزء بتواند آن محدود را تعریف کند. در عدم هم همین‌طور است؛ اگر بگویند: عدم را برای ما تعریف کن، شما می‌گویید: عدم یعنی نیستی. خب نیستی یعنی چه؟! نیستی نیستی است دیگر! اگر عاقل باشد می‌گویید: نیستی، اگر خیلی خنگ باشد می‌گویید: آن که وجود ندارد. تا می‌گوید: وجود ندارد، فوراً یقه‌اش را می‌چسبد و می‌گوید: ای آقا، شما در عدم، معنای وجود عرض کردید؟! گفت: «قربان چشم بادامی‌ات بروم، گفت: بادام می‌خواهم!» در اینجا هم تا شما می‌گویید: آنکه وجود ندارد، یقهٔ شما را می‌گیرد که شما وجود را اخذ کردید! یک وقتی که دو نفر با هم

دعوا داشتند، تا طرف یک حرفی می‌زد، می‌گفت: به امام فحش دادی؟! به امام اهانت کردی؟! می‌گوید: من که چیزی نگفتم! می‌گوید: نه‌خیر، به امام اهانت کردی! حالا قضیه وجود هم همین است، شما وجود بیچاره را برای اینکه عدم را روشن کند می‌آورید حالا که وجود می‌آید پای خودش گیر می‌افتد که عجب اشتباهی کردیم! اصلاً در تعریف عدم ما را نیاورید که از این مشاغل هم محفوظ باشید.

بهانه‌گیری در پذیرش حق، از نشانه‌های اهل باطل و کفر

اگر قرار است بهانه بگیرند می‌گیرند. اگر قرار به بهانه گرفتن باشد به این مسائل نیست. اگر هم قرار است بهانه نگیرند، هرچه هست قابل توجیه می‌شود. اگر قرار باشد از کسی بهانه بگیرند، از خندیدن امیرالمؤمنین علیه‌السلام بهانه می‌گیرند و او را از خلافت کنار می‌اندازند. به چه دلیل او را کنار زدید؟ او دُعابه است می‌خندد.¹ خب بنده خدا دارد می‌خندد، چه کند؟! آیا اخم کند؟! خب می‌خندد! اگر امیرالمؤمنین این خنده را هم نمی‌کرد شما دیگر چه می‌گفتید؟ آن سطوت و صلابت را که داشت و همه جایشان را خیس می‌کردند، اگر این دوتا خنده را هم نمی‌کرد دیگر چه می‌شد! وقتی که حجر بن عدی پیش معاویه رفت، معاویه سؤال کرد: «شما با علی چگونه بودید؟» شروع به صحبت کردن می‌کند، او طوری صحبت می‌کند که اشک معاویه را درمی‌آورد. بعد می‌گوید: ما وقتی که در مقابل او بودیم، «كَأَنَّ عَلِيَّ رُؤُوسَنَا» از صلابت و سطوتش ما این‌طور بودیم، در عین حال هیچ فرقی با ما نداشت! یعنی در عین اینکه از نقطه نظر رفت و آمد و... هیچ فرقی با افراد دیگر نداشت، با همه می‌نشست، با همه می‌خندید، با همه بلند می‌شد، با همه شوخی می‌کرد. حالا که قرار بر است که بیایند و بهانه بگیرند، این خنده علی هم بهانه می‌شود، اما اگر قرار است که هر بهانه را توجیه کنند، اگر آن ابوبکر و آن عمر کفر ابلیس را بگویند، جواب می‌دهند که نه، «إِنَّ أَصْحَابِي كَالنَّجْمِ بِأَيْهَمِ اقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ»² پیغمبر فرمودند: «خطای اینها را بر ما بگذارید ثواب اینها را بر خودشان بگذارید، ما را به اینها چه کار؟!» چطور شد خنده علی مانع شد؟! حالا طرف می‌رود و با زن مالک بن نمیره زنا می‌کند، زنا می‌کند، زنای محصنه هم می‌کند، طرف می‌گوید: «شمشیری را که خدا بر علیه دشمنان ما از نیام کشیده من در نیام نمی‌کنم.»³ عجب! چه شد؟! مگر زنا می‌کند؟! مگر زنا رجم ندارد؟! حالا چون رفیقان است این‌طور می‌گویید؟! خالد بن ولید می‌گوید، همه هم که شهادت دادند، همه گفتند! حتی خود عمر هم گفت! حالا اینکه با هم خرده حساب داشتند نمی‌دانم!! والا عمری که بیاید و حضرت زهرا سلام الله علیها را بکشد نمی‌آید شهادت بدهد! معلوم است که باهم خرده حساب داشتند! بعد ابوبکر دید که نه، او را لازم دارد! تمام دعوا سر چیست؟ سر این است که اگر منافع اقتضا بکند، زنا می‌کند، زنای محصنه بکند مشکل نیست، اگر حضرت زهرا را بکشند هیچ مشکل نیست، اگر بچاهش را سقط کردند هیچ اشکال ندارد، برای اسلام است! باید برای اسلام دختر پیغمبر بمیرد! نوه پیغمبر باید سقط شود! اما وقتی که علی می‌گوید: نمی‌خواهم بیعت کنم، می‌گویند: آیا نمی‌خواهی بیعت کنی؟! با طناب تو را به مسجد می‌کشیم تا بیعت کنی! امیرالمؤمنین می‌گوید: نمی‌خواهم بیعت کنم چه کار دارید؟! نه شمشیر بر علیه شما می‌کشیم و نه لشکر جمع می‌کنیم، هیچ چیز نمی‌خواهیم، بروید به دنبال خودتان و حکومت خودتان! گفتند: نه‌خیر، بیخود کردی! معاویه دارد که می‌گوید: «وَلَقَدْ كُنْتَ تَسَاقُ إِلَى الْبَيْعَةِ كَالْجَمَلِ الْمَخْشُوشِ؛ «مثل آن شتری که بینی‌اش را سوراخ کردند و چیزی رد کردند تا اینکه او را به مسلخ ببرند و نمی‌رود، تو را این‌طور برای بیعت به طرف مسجد می‌کشاندند!» حضرت در جواب معاویه می‌گوید: «می‌خواستی مرا قح

1. الأُمالي، شيخ طوسي، ص 131:

«قال: كان عمرو بن العاص يقول: "إِنَّ فِي عَلِيٍّ دُعَابَةً". فَبَلَغَ ذَلِكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: "زَعَمَ ابْنُ النَّبِغَةِ أَنِّي تَلْعَابَةٌ، مَرَاةٌ ذُو دُعَابَةٍ، أَعَافِسُ وَأَمَارِسُ، هِيَ هَاتِ يَمْنَعُ مِنَ الْعِفَاسِ وَالْمَرَايسِ ذِكْرَ الْمَوْتِ وَخَوْفَ الْبَيْعَةِ وَالْحِسَابِ"».

2. الكشاف، ج 3، ص 390.

3. تاريخ الطبري، ج 3، ص 278 - 280. امام شناسی، ج 2، ص 62 - 66 و ج 12، ص 41 - 43.

کنی درحالی که تعریف من را کردی!»¹ یعنی من دست به ظلم و کفر ندادم تا اینکه این طوری مرا برداشتند و به سمت مسجد بردند. آخر حضرت را کشیدند، ریسمان به کمر حضرت بستند و کشیدند! تاریخ، تاریخ سیاهی است! خیلی عجیب است! همیشه همین طور بوده، تا وقتی که منافع اقتضاء می کند چیزی نیست و وقتی که منافع اقتضاء نمی کند عیب و ایراد درمی آید و می جوشد و بیان می شود.

یک دفعه من سابق یک چیزی از آقای خامنه ای شنیدم خوشم آمد، داشتند بنی صدر را در مجلس استیضاح می کردند و عیب های ایشان را راجع به رد صلاحیت و عدم کفایت می شمردند. بعد یک مسئله ای بود. خود آقای خامنه ای در آنجا یک مسئولیتی داشت و در مسائل وارد بود. شخصی داشت صحبت می کرد، به یک قضیه که برخورد کرد، گفت:

نه خیر، این قضیه به ایشان مربوط نیست و ما دلایل کافی برای رد صلاحیت ایشان داریم و این قضیه به ایشان ارتباطی ندارد و مربوط به قضیه دیگری است.

گفتم: این درست و صحیح است. انسان دیگر به این حرف اعتماد می کند. شخصی که در مقام انصاف است، خب انسان به او اعتماد می کند دیگر. حالا اگر برفرض ایشان می آمد و این قضیه را نادیده می گرفت، یا این قضیه را تأیید می کرد و می گفت: حالا که این آقای بنی صدر باطل است این را هم ما روی آن بگذاریم و بگذار ما بیشتر این قضیه را تثبیت کنیم. خب مسئله تثبیت می شد و بنی صدر هم می رفت ولی همیشه یک نقطه تاریک در دل جناب آقای بنی صدر و افرادی که از این قضیه اطلاع داشتند نسبت به ایشان باقی می ماند. یعنی همیشه در دلش این را می گفت که در این قضیه این آقا که از جریان خبر دارد به من ظلم کرده است. خب این را خودش خبر دارد دیگر. این را نمی شود کاری کرد. این است که می گوئیم: همیشه باید عادل بود، همیشه باید منصف بود! مسائل و جریانات می گذرد، این می آید آن می رود، ولی آنچه باقی می ماند انصاف است که انسان باید در قضایا منصف باشد. اگر یک قضیه ای هست بیاید و بگوید و اگر قضیه ای نیست نگوید.

در یک جریانی مدتی پیش اتفاق افتاده بود. و من چون خودم در آن جریان بودم یک اشکالی بر یک مسائلی بود. من در آنجا که حضور داشتم گفتم: نه خیر، این مسئله به این کیفیت است و این طور نیست، حساب باید جدا باشد، هر چیزی باید در جای خودش باشد. حالا اگر من در آنجا سکوت می کردم و حرف نمی زدم، در نتیجه من در یک همچنین جریانی در دادگاه عدل الهی محکوم بودم و محکوم هستم. ولو اینکه حالا مسئله به این کیفیت است اما این نقطه الآن از جای خودش و از محور خودش تغییر پیدا کرده است. چرا شما ساکت هستید؟! باید بگویید: این مسئله به این کیفیت است، و به این صورتی که مطرح می شود نیست. اگر ما این کار را توانستیم بکنیم، که همیشه در نفسمان و ضمیر خودمان عادل باشیم، خیلی مهم است! شاید بگوییم: همه راه را طی کردیم. همیشه در نفس خودمان عادل باشیم! همیشه

¹ . وقعة صفین، ص 87، با قدری اختلاف:

«... تَقَادُ إِلَى كُلِّ مِنْهُمْ كَمَا يُقَادُ الْفَحْلُ الْمَخْشُوشُ حَتَّى تُبَايَعِ وَ أَنْتَ كَارِهِ ...»

؛ امام شناسی، ج 2، ص 166، تعلیقه 1:

«ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج 3، ص 455 الی ص 457 که این نامه را نقل کرده و در مقام شرح برآمده گوید که: من از ابو جعفر نقیب یحیی بن زید راجع به این نامه سؤال کردم او گفت حضرت امیر المؤمنین دو کاغذ در جواب دو کاغذ معاویه نوشتند. کاغذ اول را که معاویه فرستاد در آن لفظ **كَالْجَمَلِ الْمَخْشُوشِ** نیست بلکه در آن این الفاظ هست: **حَسَدَتِ الْخُلَفَاءُ وَ بَغِيَتْ عَلَيْهِمْ، عَرَفْنَا ذَلِكَ مِنْ نَظَرِكَ الشَّرِّرِ وَ قَوْلِكَ الْهَجْرِ وَ تَنَفَّسَكَ الصَّعْدَاءُ وَ ابْطَأَكَ عَنِ الْخُلَفَاءِ.** و این نامه را به وسیله ابومسلم خولانی به حضور امیر المؤمنین فرستاده است. چون حضرت جواب او را نوشتند نامه دیگری به وسیله ابوالقاسم باهلی فرستاد و در آن این لفظ **كَالْجَمَلِ الْمَخْشُوشِ** موجود است. (ابو جعفر نامه معاویه را بر ابن ابی الحدید املا کرده و او نوشته است ص 456) و حضرت جواب این نامه را همان طور که در نهج البلاغه ملاحظه می شود نوشته اند. ابو جعفر نقیب گوید که: بسیاری از مردم از دو نامه معاویه اطلاع ندارند و گمان می کنند که فقط نامه ای را که فرستاده است همان نامه اول است و اشتباهها لفظ **كَالْجَمَلِ الْمَخْشُوشِ** را در آن گذارده اند و این اشتباه است. و علامه امینی در ج 7، ص 78 از الخیر در پاورقی می گوید که: این جمله **كَالْجَمَلِ الْمَخْشُوشِ** را در العقد الفرید، ص 285، صبح الاعشی، ج 1، ص 228، شرح ابن ابی الحدید ج 3، ص 407 آورده اند.»

دور از جریانات و مسائل و جوّ به يك جریان نگاه كنيم! آن وقت اين، هم جزای اخروی برای انسان دارد و هم مدح دنیوی دارد. می‌گویند: آدم خیلی درست و بی‌حلیه پيله و بی‌شيله پيله‌ای است، آدم عادل است، آدم رکی است، بر فرض اگر اشتباه هم بکند ولی صادق است، معاند نیست، کلك نیست که بیاید مسائل را توجیه بکند. در قضیه عدم بودیم.

از سر تا پایمان را عدم گرفته اما ما سر تا پایمان را داریم هستی فرض می‌کنیم! عدم را به او می‌اندازیم، او می‌گوید: من هستی مطلق و هستی کل هستم، ما می‌گوییم: نه جانم، اشتباه می‌فرمایید! هستی ما هستیم، اگر تو بودی کجا است؟! پس چرا ما نمی‌بینیم!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد